

شهنشاه را از آنجا خارج سازد و از افسردگی برهاند چون همواره در اینگونه موارد سفرای خارجه بر شهنشاه وارد میشدند و خاطر ویرا مشغول میداشتند و نظر به آئین صونیت سفرای هر قدر شاه خشمگین میبود به ایشان ضرری نمیرسانید بنا براین چاترجی سفیر هند با ملایمت و نرمی وارد مزکت شد و کسی ندانست که در آنجا با شهنشاه چه گفت جز آنکه ساعتی بعد یزدگرد از مزکت بیرون آمد و عصر آنروز دوباره شورای خصوصی سلطنتی تشکیل یافت - مطابق اخباری که به انجمن مغستان که مرکب از نجیبای نزرک و موبدان بود رسیده و توسط (زر مهر) بزرگفرمدار یعنی صدراعظم از عرض همایونی گذشته بود فیروزان بهراهی هرمان و فرخان و مهران رازی قوای خود را از قادیسیه به بابل کشیده اند و مردم شهرهای سر راه تصمیم گرفته اند تا جان دارند حصار بند شهر خود را در برابر دشمن حفظ کنند و نیز خبر آمده است که جالینوس هنگامی که مشغول جمع آوری لشکرها میفرمود متفرق بوده است از طرف دشمن بطور ناگهانی بقتل رسیده و گویا قاتل یا از نودینان ایرانی بوده و با از تازیانی بوده که باباس ایرانی ملبس شده است - خبر اسفانکیز دیگر آن بود که ۳۴ فوج لشکریان قلب که ننگ عقب نشینی را تحمل نکرده اند با رؤسای خود تا آخرین نفر و واپسین نفس مردانه جنگیده پس از کشتن عده بزرگی از دشمنان در مقابل بسیاری و عده زیاد حریف نابود گردیده اند - از جمله فرماندهان

فوج های مزبور یکی اخشید همدانی بوده و دیگری فرخان اهوازی و آزاد پور بهباش و شهریار پور کنارنک و هیربد پور و راهپد و گروهی دیگر - وصول این اخبار در شورای خصوصی سلطنتی بهت و حیرتی آورد که بهیچ چیز بر طرف نمیشد و مدتی گذشت که دوستان بچهره همدیگر مینگریستند بدون آنکه بتوانند اظهاری نمایند اما در این ضمن شهنشاه بزدگرد از سفیر هند پرسید: (آیا تو هیچ از سر گذشت سعد مندر آگاهی یافتی؟) سفیر که شدت علاقه شاه را نسبت به سعد میدانست با تأملی پاسخ داد: (بی خداوند، همین اندازه میدانم که تازیان او را نزد خود نگاهداشته گفته بودند که این مرد از نژاد ما است و با ایرانیان پیوند ندارد تا فرستاده آنان خوانده شود و با ما پیمان داشته و به نابکاری گرائیده بایستی بماند تا خلیفه درکار او بنگرد) بزدگرد آهی کشید و جهانبانو که میدید پادشاهان گرج و ارمن مدتی است میخواهند از حال فرزندان خود پرسش کنند اما شرم و آزر نمیگذارد خوبستن به سفیر گفت: آیا از شهزاده گرگین و شهزاده نرسس آگاهی داری؟ - سفیر با لبخندی پاسخ داد: آن دو شهزاده تندرست و کامکار بالشگریان خود از پل گذشتند و روانه پایتخت شدند شاید دوروز دیگر اینجا به دست بوس برسند راستی هر اندازه از دلاوری و مردانگی آن دو جوان مرد بگویم کم گفته‌ام این گفت و شنید پادشاهان گرج و ارمن را تاب و توانی بخشید و فرصت داد که راجع به مقصود خود سخن برانند پس شاه گرجستان

از جای خود برخاسته با زبان نرم و گشاده و چهره‌ئی که آثار مردی و راستی از آن نمودار بود گفت: - ای خداوند، رشته کار جهان در پنجه توانای دادار است و کار زمانه هیچگاه به يك روى و يك آهنگ نمی‌ماند و مردمان را فراز و نشیب ناچار در پیش باشد مگر نه آنکه نيك ارجمند ما اردشیر بابکان فرماید که « چون اختر نيك پشت به ما کند میبایستی خود را به پناه دانش و بینش و خردمندی و دور اندیشی کشیده بازمانه پرفریب فریبگر شویم و در پهنه نبرد چنان ما بخت بد در سازیم که از پنج و شش هم‌آورد خود در ششدر تباهی نیفتیم تا باز بخت خفته بیدار و اختر رو بهفته پدیدار گردد! » پس ما را سزد که امروز بدستور نيك خویش از برابری هم‌آوردان تاب‌توانیم و ایس کشیده پیش پای دشمن دام‌ها افکنده و نشده‌ها بسازیم. ما اندیشه‌آست که تو ای خداوند آرام آرام روه آذربایکان و گرجستان روانه شوی و پایتخت را با سپاهی فراوان و هر گونه زیب و ابرافه جنك استوار گردانی و همچنین دژها و شهر بندها را در کناره فرات و دجله و در کردستان و یهله و آذربایکان با مرد و زیب استوار سازی و به ما دستوری فرمائی تا در کوهستان قفقاز هر جا گذار و گذرگاهی هست دژهای بلند بر افرازیم و در میانه کوهستان در جائیکه خسرو بزرگ انوشیروان ( شیردژ ) را برای زیر دیده گرفتن جنبش‌های ترکان و خزران بنیاد کرده شهر بندنوی بسازیم که از هر گونه چشم زخم و بداندیشی بداندیشان در زینهار باشد - آن جایگاه از چندین سو

که بنگری پابنخت سزاواری است نخست آنکه از این سو که دشمنی  
بکوهستان در آید آن اندازه مردم جنگ آور و دلیر در سر راه  
او میان جنگل ها و بیشه ها و سنگلاخ ها جا دارد که اگر سپاه  
دشمن بار بلند پرواز شود از تیر تنگدار آنها جان بدر نخواهد  
برد دوم آنکه در آن سامان تو ای خداوند میتوانی از بلسور و همبان  
در برابر تازیان بیاری دهی و از سوی دیگر از گروه حزر مردان  
جنگجو بگیری و نیز هم به دریای روم و هم به دریای مازندران دست  
خواهی داشت - من نمیگویم تو همین دم بدسو روانه شوی -  
فی سزاوار آنست که تا توانیم در هر يك از کوره ها و استان ها یا  
به پا و وجب به وجب پیش روی دشمن پافشاری کنیم جز آنکه  
آن شهر بند برای روز واپسین و روز مبادا پناه گاه تو خواهد  
بود زیرا تا تو زنده و تندوست باشی ایران زنده خواهد ماند و  
هرگاه چنان روی دهد که سر تا سر ایران هم زیر سم ستور بیگانه  
پایمال شود باز تا تو زنده و پایدار باشی چاره دشمن آسان است  
چرا که بیگانه جای نشین کیان و یکتا گوهر تابناک ساسانیان توئی و  
تا تو بر جای باشی مردم ایران برای نگاهداری مرز و بوم خود  
همواره خواهند کوشید پس امید این نده آست که تو رأی  
ناچیز مرا بپذیری و از همین امروز دستور فرمائی که آنچه را  
برای پیشبرد این نگشه در کار است فراهم آوریم - شاه گرج پس  
از این نطق بجای خویش نشست و شاهنشاه در تأمل بود که چه

یاسخ گوید اما سفیر هند بنا بر اشاره ماه آفرین بپا خاسته گفت  
ای خداوند. این بنده که با جان و دل پرستندهٔ تخت و تاج تو هستم  
بہتر از رأی خداوندگارم شاه گرجستان امروزه راهی نمی بینم راستی  
چه نیکوتر از آنکه بنیاد يك پناه گاه استواری در کوهستان قفقاز  
گذارده شود و هر گاه دستوری باشد جهان بانو نیز بهمراهی بانو کنه‌ها  
روانہ هندوستان شوند و چندی مهمان برادر تاجدار خود باشند  
تا به خواست دادار کارها رنگ بهبود پذیرد و با دلخوشی بخاک پاک  
ایران باز آیند. این مداخلهٔ سفیر که برای پیشرفت مأموریت خود  
از پیش نهاد شاه گرج استفاده کرد مایهٔ حیرت پادشاهان گشت و شاه  
ارمن بر پا خاست که از نقشهٔ سفیر جلوگیری کنند اما در این ضمن  
دبیری بدرون آمده عرض نمود: - موبدان موبد از دور پیدا شد و  
در کار رسیدن است - یزدگرد با تعجب گفت: ما هرگز چنین آئینی  
نداشته‌یم که موبدان موبد را بر در بپا داریم اینک تو چرا دستوری  
خواستی! - دبیر با شرمساری عرض نمود: - چاکر میدانم که موبدان  
موبد همواره بی دستوری میتواند نزد شاهنشاه درون شود جز آنکه  
چون او را از دور دیدم گمان کردم شاید در اینجا گفتگوی پنهانی  
در کار باشد و... - یزدگرد فرمود: - و... بیجا است تا سر رسید  
او را بدرون راهنمایی کن - دمی نگذشت که موبدان موبد در جامهٔ  
رسمی خود ورود کرد که عبارت بود از کلاهی جواهر نشان که زمینهٔ  
آن سیاه و بالای آن قدری فراخ تر از پائینش بود مانند کلاه‌هی

که هنوز برخی از کشیشان کلیسای ارمنه بر سر میگذارند و جامه فرسخ سیاهی که تا پشت پا میرسید و کفش‌هایی بایافته بلند چوبی و نوک برگشته که روی چرم آنرا زر دوزی کرده بودند و شلوار فرسخ مشکی و عصای زرین مرصع که نوک آن فولاد تیزی بود - از آنجائیکه تشکیلات کلیسا از آغاز به تقلید تشکیلات آشکده برقرار شده است مخصوصاً رسوم و آئین و لباس و درجه بندیهای کلیسای نستوری و ارمنی نمونه درستی است از ترتیبات آشکده‌ها و تشکیلات کلیسای اروپا نیز بدستور کلیساهای شرقی است اما در جزئیات آن تغییراتی داده شده است . ورود موبدان موبد با لباس رسمی دلیل آن بود که خبر تازه‌ئی دارد و همینطور هم بود زیرا از طرف انجمن مغستان پیام آورده بود که بزرگان چنان صلاح میدانند که فعلاً پایتخت تخلیه شده بداخله مملکت انتقال یابد - ورود موبدان موبد و پیامی که آورده بود به پادشاه ارمنستان قوت قلبی بخشود و با اجازه شاهنشاه نقشه‌ای را به شاه گرج پیشنهاد نمود توضیح داد و بطور سریسته به موبدان موبد حالی کرد که لازم است برای جلب قلب‌ها و احیاء دین زردشت در ایالات قفقازمابین خاندان شاهنشاهی با پادشاهان گرجستان و ارمنستان وصلتی بمیان آید - موبدان موبد از پیش این نقشه را شنیده بود و در اینموقع هم که وعده بازگشت زرتشتیگری را بفقاز شنید از صمیم قلب شادمان شده به یزدگرد گفت : - ای شاهنشاه بزرگوار ، بی پرده بگویم که

پذیرفتن خواهش این دو پادشاه برای کشور و تخت و تاج و همه مردم ایران سودمند میباشد و اکنون هیچ بهتر از آن نیست که بانوان را به شهزادگان سپرده تخت ببخسروی و نیز همراه ایشان کرده همگان را روانه قفقاز فرمائی و خویشتن راه استخر را از پیش گیری که بزرگان ایران در آن شهر کرد خواهند آمد و در کار دشمن يك بنياد استواری خواهند نهاد - ماه آفرین از موبد پرسید که فرستادن تخت ببخسروی چرا میباشد؟ - موبد پاسخ داد که هر زمان شهری را برای پای تخت شدن بر میگزینند بایستی تخت تخت ببخسروی را بدانجا بفرستند که فرخنده است و تا آن تخت فرستاده نشود مردمان باور نمیکنند که آن شهر پایتخت خواهد شد. شهنشاه بزدگرد پس از آنکه رأی همه باشندگان انجمن را شنید و در پیام مغستان و پیشنهاد موبدان موبد نیکو اندیشید پاسخ داد: - ای پدر گرامی، رأی تو همواره نرد ما به نیکوئی پذیرفته است جز آنکه تو خود بایستی از دوشیزگان من بپرسی آیا چنین پیوندی خشنود هستند؟ - ماه آفرین که از سمعی در برابر خواستگاری شاه هند در رومانده و از جانبی داستان عشق و دلدادگی شاهزادگان و بانوان را شنیده و در حیرت مانده بود فرصت را مفتنم شمرده بانوان را که عمداً در این جلسه حضور نیافته بودند احضار کرد - موبدان موبد بعد از آنکه چند لحظه با شاه گرج و شاه ارمن در لطاق دیگر مشورت کرد به شبستان برگشته یکسر تا برابر بانوان

رفته با لهجه پدرانه و پراز محبت گفت : — بانوانم ، دوشیزگانم ، شاهنشاه پدر تاجدار و جهانبانو مادرتان از شما میپرسند که آیا همسری را که آنها برگزینند شما نیز میپذیرید؟ — مهین بانو بارنگ سرخ فام و شرمگین گفت : — آیا جان ماشایسته پرستندگروپرستاری پدر و مادر نبوده است! — این پاسخ که مهین بانو داد نک جمله عادی و عمومی بود و از هر دختری که میپرسیدند آیا بازدواج راضی هست یا نه نظیر همین جواب را میداد و هرگاه بار دوم رسوم هم که اسم و رسم شوهر را به دختر میگفتند بکچنین پاسخی میداد معلوم میگشت که همسر خود را نمیخواهد و برخلاف اگر سکوت میکرد دلیل رضای او بود. — پس بار دوم موبدان موبد گفت : — دخترم ، بانو که ترامندم . مهین بانو آیا تو خواستگاری نرس شاهزاده لومن را میپذیری — در این ضمن شاه ارمن پیش آمده در برابر مهین بانو سرفرود آورده گفت : — و مرا و مادر نرس را نیز به بندگی و کنیزی خود خواهی داشت — مهین بانو شرمگین با چهره کلفام سر بزیر افکند — موبدان موبد سئوالش را تکرار کرد و مهین بانو همچنان سر بزیر در حال سکوت ماند پس مهادخت پیش آمد و در برابر موبدان موبد نماز برده گفت : — بانو که من پاسخ تو را . ای پدر بزرگوار بخشنودی میدهد — موبدان موبد دستش را بر آسمان افراشته بدینگونه زمزمه کرد : — ای دادار جهان آفرین ، فرهی و فرهومندی و فرخندگی را تو بر مردمان میبخشی! ای اورمزد



ياك. تو زندگانی این بانوی بلند نژاد را با شوی جوانمردش دراز گردان  
و اختر ایشان را تابناک و همگان را به آرزوی خود برسان! - سپس  
مانند بار نخست از شهریانو راجع به شاهزاده ترکیب سوال کرد و  
شاه گرجستان مانند شاه ارمن بشهریانو نوید خدمت داد و مهادخت  
رضایت او را اظهار نمود و موبدان موبد ویرا باشوهرش دعا گفت  
و پس از مذاکرانی قرار شد همینکه شاهزادگان وارد پایتخت شدند  
در مزگت مخصوص قصر با حضور هیریدان هیرید و گروهی از بزرگان  
درجه اول مراسم دینی این ازدواج بعمل آید و عروسی بماند  
برای موقعی که دربار به آذربایجان منتقل میشود .



#### ۸ - مکتوب سفیر هند به پادشاه خود

مدتی است از جنک قادیسیه میگذرد و هر روز از بواحی  
مختلف سورستان و سواحل دریا و جلگه اغور (جزیره) که حدود  
روم است اخبار متوالی از فتوحات عرب میرسد - در دربار شاهنشاهی  
بعد از مشورتها قرار شد باهرا کلیوس امپراتور روم اتفاق نظامی  
بشود اما گویا تازیان بیشتر این خطر را دیده بودند زیرا لشکریان  
عرب از بلاد دمشق و حلب و حمص که از رومیه گرفته اند روبره  
شمال سورستان که بلاد اغور (جزیره) میباشد پیش آمده شهرهای  
قرقیسیا و اجنادین و بسیاری دیگر را تصرف کردند بنوعی که رابطه

رومیان با ایرانیان از این جانب بکلی قطع شده و فقط از راه آذربایجان و ارمنستان هنوز ایران و روم همسایگی دارند بنابراین اتفاق روم و ایران در شمال عراق امکان ندارد اما سیاهیار رومی که قلیلی در بعضی قلعه‌ها مثل قلعه داه و هاردین هنوز برج‌هاستند بایرانیان پیغام فرستاده‌اند که بر ضد عرب با هم‌دیگر خواهند جنگید در سمت خلیج فارس هم باز اعراب پیشرفت کرده‌اند و مقصودشان آنست که دهانه شط‌العرب را بکلی از تصرف ایرانیان خارج سازند تا سپاه ساخلوی ایران در ایالت‌سند بتوانند راه دریا بکامک برسند و نیز از اعلیحضرت شما قوائی به بسیاری ایرانیان نرسد - در شهر برس بآمده از ایرانیان زیر فرمان (اژیور) به لشکریان عرب تصادف کرده پس از جنگ خونینی ایرانیان سمت نائل عقب کشیده‌اند و نیز در شهر کوئی تزیان به لشکر عقب‌مانده ایران که سرکردگی شهریار رو به پایتخت می‌آمده‌اند تصادف شده طرفین متعادل داشته‌اند که سرکرده ایرانی با سرکرده عرب در جنگ تن‌به‌تن درآورد هر کدام مغلوب شد در حکم آن باشد که لشکرش مغلوب شده‌است پس شهریار بمیدان آمده با عربی موسوم به (نائیل بن جشم اعرجی) به رزم پرداخته نیزه و شمشیر هر دو از کار می‌افتد و روی اسب کشتی میگیرند و شهریار نائل را از پشت اسب برداشته بز زمین میکوبد و خوبشتمن پیاده شده بر سینه او نشسته خنجر کشیده می‌خواهد تکه زره او را بشکافد اتفاقاً آن تازی که در کشتی و کوشش بود

موفق میشود انگشت شهریار را بدهان بگیرد. دندان این تازی بقدری سخت بوده که استخوان انگشت شهریار را می شکند و همینکه مختصر سستی در حریف خود مییابد خنجر را ربوده از زیر دامن جوشن پهلوی شهریار را میشکافد! آیا اینگونه وقایع را جز به نکت علی و بخت برگشتهگی ایرانیان به چه چیزی توان حمل کرد در حالیکه بر بنده یقین بود که این شهریار از حیث شجاعت سپاهی را کفایت میکرد و از جهت عقل و دانش برای حسن اداره مملکتی بس می آمد. — دوزخ پیش شهر طیسفون منظره رقت انگیزی بر خود گرفته بود زیرا پادشاهان گرجستان و ارمنستان به ایالات خود روانه میشدند و تخت کیخسروی نیز با برخی دیگر از جواهرات و آثار سلطنتی همراه ایشان فرستاده میشد. — از درگاه قصر بزرگ سلطنتی تا دروازه خراسان همه جا مرد و زن در خیابان ها و سرگذرها و پشت بامها مویکب مسافرین را درود گفته با دیده اشکبار آهنگ غم انگیز و جگرسوزی را که (مرك دارا) مینامند هم آواز میخواندند و بسیاری هجوم آورده میکوشیدند که محض تبرک ریشه های پرده ثنی را که بر تخت روان کشیده شده بود بیوسند زیرا تخت کیخسروی را درون تخت روان جا داده بودند. — راستی توای خداوند عرض مرا باور کن که در بسیط زمین ملتی وجود ندارد که بقدر ایرانی به آثار گذشته و آئین و قوانین باستانی و پادشاهان بیکنام و دادگر خود علاقمند باشد. نه فقط ایرانیان زرتشتی بلکه ایرانیان مسیحی

و مانوی و مزدکی و بودائی نیز در آنروز هم آواز نصب ملی خود را بروز داده نسبت به آثار کیخسروستایشی مینمودند که در پیشگاه دادار پاك سزاوار است. قرار بود شاهزادگان و بانوان نیز با این موکب عازم شوند اما شاهنشاه راضی نشد و بعد از مشورت بسیار تصمیم گرفتند که تا زمانیکه شاهنشاه در پایتخت است بانوان با شاهزاده کرکین و نرسس ملتزم خدمت باشند.

### بند نوزدهم - شاعر عرب

مدتی است که گروهی از بزرگان ابران بهمراهی فیروزان از میدان قادسیه عقب کشیده و در بابل که باروبند استواری دارد اقامت گزیده اند و بهانه فیروزان آن است که ما در بابل برای تکمیل تجهیزات خود نشسته ایم و در حالیکه چندین مرتبه از دربار اخطار شده است تا در کم و کیف مدافعات آینده طرف مشورت باشد نپذیرفته و عذر آورده است که هرگاه او بیایتخت بیاید سپاه و بزرگانی که همراه وی هستند متفرق خواهند شد و اجتماع ثانوی آنان دشوار خواهد بود. رویه فیروزان وسلوک او نسبت به دربار باعث بدگمانی برخی از بزرگان و وطن پرستان حقیقی گردیده چند روز است که سرکردگان بزرگ یکی یکی و دوتا دوتا با قوای خود از بابل رو بیایتخت روانه میشوند و این پیش آمد موجب آن شده است که فیروزان بفرزند ارشدش برزو خشمگین گردد چنانکه شب

قبل اورا در خلوت احضار کرده گفت: - ای پسر نادان! همی  
بیمناکم که اندیشه های نیش غولی تو آبروی مرا نزد ایرانیان بر باد  
دهد و از تازیان هم سودی نبریم! مگر نمی بینی که بزرگان همینکه  
دانستند ما از فرمان یزدگرد سرپیچی نموده ایم یکی یکی و دوتا دوتا  
از گرد ما رخت میکشند و بیم دارم که دوسه ماه دیگر جز چندتن  
سردار پارسی و پنج شش هزار سواره پارسی کسی همراه ما نماند  
برزو در پاسخ پدر اظهار داشت که او نیز به گذارش کارها پی برده  
و نزد سردار تازیان پیام فرستاده و شاید همین امروز یکی از بزرگان  
مسلمان رای گفتگو و بستن پیمان به بابل بیاید. در ضمن صحبت  
برزو به پدرش حکایت نمود که تا کنون فی الحقیقه واسطه او با  
اعراب همانا شخص منذر شاه و زهره بابلی و عماد بوده اند اما چندی  
است که از آنان خبری بدست نیامده و همینقدر پس از تحقیقات  
معلوم شده که منذر شاه دوسه روز قبل از جنگ قادسیه در اردوی  
عرب بوده و آخرین مکتوبش را هم از آنجا بنام من فرستاده  
دستور داده بود که جناح فیروزان بایستی در میانه گیر و دار از  
میدان عقب بکشد و پس از آن مکتوب دیگر از او خبری نرسیده  
زهره بابلی نیز از خانه خودش در تیسفون خارج شده و کسی  
نمیداند که بکجا رفته است. بنا بر این بی خبری برزو شخصاً بیکی  
نزد سردار عرب فرستاده سوابق خدمات پنهانی خود و پدرش و  
تذکر داده و قرار شده شخص موثقی از جانب اعراب به بابل بیاید

نا پیمانی استواری در میانه بگذارند . اهالی بابل در اواخر عهد ساسانیان با کلدانیان قدیم تفاوت بسیاری داشتند همانطوریکه شهر بابل جدید هم که برج و باروی محکم ولی کوچکی داشت با شهر بند قدیم که وسعت و عظمت آن مشهور است از هیچ جهت متناسب نبود . اهالی بابل در دوره اخیر بیشتر مسیحی شده بودند اما هنوز گروهی از کلدانیان به دین قدیم خود که پرستش بعل و خدایان متعدد بود پایدار مانده يك معبد ظریف و زیبا هم از جمله بتخانه های قدیمی برجا بود که در زبان ایرانیان معبد ( هفت اختران ) نامیده میشد و این معبد در ساحل فرات واقع و اطراف آن باغ وسیع و زیبایی بود پر از انواع مرکبات و خرما و زیتون - برخلاف کلیسای مسیحیان که کمتر مورد توجه ایرانیان واقع میگشت این معبد بی اندازه محبوب و مطلوب بود خصوصاً برای جوانان عیش دوست و عشرت طلب نه از ولایات دور دست در موسم زمستان به بابل سفر میکردند فقط باین قصد که در جشن آفتاب این معبد را سیاحت کنند زیرا زنان بت پرست بنا بر یکی از قواعد دینی خود میبایستی در عمر خود یکبار هنگام جشن آفتاب در معبد حضور یافته بایک مرد بیگانه آشنائی نمایند و زنان بسیار مقدس و پرهیزکار که در تمام عمر مصدر هیچ خطائی نمیشدند از اجرای این رسم ناگزیر بودند و خانم های پرهیزکار غالباً با روی پوشیده بمعبد آمده بعد از ملاقات مرد اجنبی فوراً بخانه خود باز میگشتند و شاید زنی که در آن معبد

با بیکانه مصاحبت میکرد تا زنده بود نه پیش از آن واقعه و نه بعد از آن از خانه خود قدم بیرون نمیگذاشت - در حکمت این امر دینی چیزهایی گفته شده از آن جمله یکی آنکه به مرد وزن ثابت نماید که نتیجه مصاحبت با اجنبی از حیث لذت شهوانی با همسر شرعی آنها یکسان است جز آنکه لذات آشنائی و سابقه و محرمیتی را که شخص با همسر مشروع خود دارد در مصاحبت بیکانه موجود نیست و بعلاوه شناعت‌های دیگر و حقارت و مذلتی هم در میان هست ولی بهر حال مبدأ حکم مزبور و صورت اصلی و حقیقی آن معلوم نیست چه بوده که در طی قرون متوالی باین صورت عجیب در آمده بوده است. جوانان ایرانی در ایام جشن محوطه معبد را بخود تخصیص داده هیچ اجنبی دیگر مثل رومی یا عرب و غیره نمی توانست از آن فرصت لذتی برگیرد!

\*\*\*

در این روزها که اردوی فیروزان بابل را اقامتگاه ساخته بود جشن آفتاب پیش آمده و امروز که آدینه است مهر روز و اسفندماه آخرین روز جشن است. از بامدادان پگاه چهارتن کاهن معبد ایستاده بندکارا به تزئین باغ و تهیه میزها و دستار خوانهایی که با انواع خورا کهای سرد و میوه و هرگونه شراب معطر و رنگارنگ مزین بود فرمان میدادند - در این باغ مجسمه‌های مختلف از سنک و گچ در حاشیه خیابانها ساخته شده و در وسط باغ غاری

از سنك مصنوعى ساخته بودند كه درون ان تاريك و پريچ و خم بود و گویا برای تزهت و مصاحبت اهل طرب بنياد شده بود - سنك مصنوعى را در بابل از قير و موم معدنى كه انجا فراوان بوده است و بساريك و صدف و تركيبات ديگر دريائى ميساخته اند و بسيار پربها و زيبا بوده است - هنگامى كه تزيينات بوستان انجام ميگرفت بكدسته رنان خوبروى و خوش اندام با زرو زيور و تجمل زيباد از درگاه بزرگ معبد وارد و رو به سرسراى داخلى جائيكه كاهنان ايستاده بودند رفتند و زن جوان زيبائى كه جلوتر از ديگران بود از دور سلام کرده بزبان كلدانى گفت: (پرستاران بعل دادار چرا امروز بسي دلشاد مى بينم و جاي شكفت است كه با اين پيش آمدها و اردو بازار تو ما را احضار كردى كه فرجام جشن را بر پا كنيم: ) كاهن پير مردى كه جلوتر ايستاده بود گفت: (فرزاندانم بعل دادگر و مهربان همواره نگهبان پيروان خویش ميباشد چنانكه در اينهنگامه پر آشوب كه تمام مردم بابل و اطراف گرفتار تجاوز و تعدى سپاه گرديده جرم هاى هنگفت پرداخته دارائى خود را ميبايد صرف حوائج و دلخواه لشكريان كنند قوم ما در امان بعل مانده از هرگونه بيگارى ( ۱ ) و خدمات جاني و مالي معاف شده اند و خدايان ما شما پرى رويان را دلقرب و دلبر آفريده اند تا در چنين گيرو دارها خود را وقف انسان ساخته قوم بعل پرست را از بليات برهانيد ) خانم ها از اين سخن كاهن پريشان خاطر شدند و يكي از

( ۱ ) بيگارى بر وزن ( مى داري ) همان است كه امروزه ( بيجارى )

ميگوئيم به معنای دادن ستور و وسايل نقلیه مجاناً برای کارهای دولتی



آنها با رنگ پریده گفت: (پس بقین است که میخواهید ما را بعنوان کنیزی به بزرگان سپاه ببخشید!) کاهن خندیده با لهجه مهربانی گفت: - بی، نی، چنان روزی را بعل بر ما نپسندد هر چند که با این فتوحات تازیان و محبتی که آنان را با عیسویان است و عداوتی که نسبت به ما میورزند عاقبت کارهایدید نمی باشد اما بهرحال بعل دادار و خدایان بزرگ حافظ این گروه مقدس هستند! - خانم پرسید: - پس قدا کاری ما کدام است! - کاهن گفت: دخترانم امروز خداوندزاده برزوی سالار با مهمانش که شاعری است عرب و سفیر مسلمانان است که پیروز وارد بابل شده و گروهی از بزرگ زادگان ایرانی بوم الوداع جشن آفتاب را به پایان میبرند - خانم ها که از شنیدن عنوان فداکاری همیشه شده بودند با اطلاع بر این جشن و از اینکه مهماندار جوانان ایرانی خواهند بود بقدری شادمان گشتند که بی اختیار فریاد مسرت کشیده همدیگر را بوسیده دور کاهن را ترفه صدها - ژال متوالی و درهم و برهم را یکجا بر سر او ریختند و هریکی جداگانه پیر مرد را سمت خود میکشید که اول پاسخ ویرا بدهد اما در اینحال خانم بلند اندام با وقاری که تا کنون مهر خموشی بر لب داشت و عقبتر از دیگران ایستاده بود پیش آمده گفت: ای پدر، مگر فریضه ما آن نیست که در طول عمر فقط یکبار با یک مرد بیگانه مصاحبت کنیم! - کاهن پاسخ داد: - آری همینطور است - خانم گفت: - پس این چگونه است که تو نام مرا ضمن فهرست زنانی که ادای

فریضه نکرده‌اند نوشته‌ئی و فراشان معبد دیروز به شوهرم ابلاغ کرده‌اند که میباید در جشن یوم الوداع حاضر شوم در حالیکه در سال قبل من در همین غار ادای فریضه کردم! — کاهن نگاهی بجواب سه نفر همقطار دیگرش افکند که دو قدم دور تر ایستاده متوجه گفتگوی خانم‌ها بودند و با قیافه حق‌بجانبی گفت: — ای نصیرا، ای شیعوذا، ای اعبدا بعل! شما مردان پاکدامن و خادمان حقیقی خدایان جواب این زن ضعیف را بدهید! — از آن سه کاهن یکی پیشتر آمده هر دو دست را به داخل معبد دراز کرده فریاد بر آورد: — ای بعل دادار، ای آنکه در آنجا رو بروی من چهار زانو بر تخت سیمین خود نشسته‌ئی و از درون حریم خویش سر تا سر جهان را مینگری و از هر چیز و هر جا با خبری! تو گواه باش که من در این روز جشن و شادمانی عین آنچه را که فرمان داده‌ئی به پیروان و معتقدینت ابلاغ میکنم — ای خاتونان، ای دلفریبان و پیری پیکران نازنین، بعل دادار در هزار و دو صدسال قبل بنا بخواهش شاهنشاهان کیانی مردمان را از اینکه جان خویش را زیر چرخهای او قربانی کنند معاف فرمود و مقرر داشت بجای انسان فقط حیوانات قربانی شوند و نیز چهار صدسال قبل بنا بخواهش اردشیر بابکان بعل دادار مقرر فرمود که اطفال حرام زاده پرستاری شوند و بقتل نرسند و بسیاری قوانین دیگر را نیز در همان زمان تبدیل کرد و اینک امسال بعل دادار مقرر میفرماید که فریضه آفتاب را خاتونان همه ساله

مجری دارند و زمان و مکان و مراسم اجرای فریضه را با اختیار معبد مقدس بگذارند و بنا بر این فرمان بعل دادار کاهن اعلی چنان مصلحت دیده است که امروز خاتونان با مهمانان اجنبی همگروه و مجتمعاً گرد آیند تا زیر نظر خدایان به انجام فرمان ایشان پرداخته خاطر آفرینندگان را خشنود سازند! - بیانات کاهن با فریاد ( شاد باش ) و احسنت و آفرین و جوش و خروش خانم ها به انجام رسید و مقرر شد هر کدام از خاتونان با هر آلتی از آلات موسیقی آشنائی دارد آنها از گنججور معبد بخواهد تا از گنجینه برایش بیاورند و ساعتی نگذشت که پیرویان بابلی جرگه جرگه در اطراف بوستان بگردش افتاده با آواز خنیاگران و رامشگران بانك نوشانوش آ میخته گشت و در حالیکه سرها گرم باده ناب میشد دالها در انتظار مقدم میهمانان در تب و تاب بود.

\*\*\*

ساعتی از ظهر روز مزبور گذشته بود و محفل بزم در معبد هفت اختران گروهی را سر گرم و شاد کام ساخته در خیابانهای باغ کنار گل بوته ها و آبشارها جوانان ایران با پیرویان بابلی در ناز و نیاز بودند و بانك چنك ورود که محبوب ترین ساز ایرانیان بود به آوای پر باب و تمبور پاسخ میداد. در وسط باغ جرگه برزو و سفیر اعراب با چندتن از بزرگ زادگان درجه اول مشغول بازی و صحبت بودند - فرستاده نازیبان جوانی بود سی ساله با قامتی موزون و میانه بالا و

شانه‌های پهن و کمر باریک، دیدگان شهلا که برنگ ماشی باشد و دماغ کشیده پیشانی بلند و موی سیلان‌ش نرم و خمیده بود که این خود یکی از علائم خوش قلبی و نیکخواهی و مردانگی است. لباس سفیر بر خلاف سایر مسلمانان نسبتاً عالی و از پارچه‌های بسیار ظریف و نظیر پوشاکی بود که اشراف عرب قبل از اسلام میپوشیدند. این شخص در صفت مخصوص به خود والمیده بر بالشی تکیه زده با برزو که او سمت دیگر والمیده و سرش نزدیک سفیر بود گرم صحبت بودند در صورتیکه چند تن دیگر در مقابل این دو تن نهسته به سخنان ایشان گوش میدادند و چهار نفر از زیباترین خاتونان در يك سمت مشغول رقص بودند و چند نفر از نجیب زادگان خدمت خنیاگری و نوازندگی را انجام میدادند. گفتگوی سفیر با برزو بر سر موسیقی بود. سفیر عرب میگفت که هر چند من و بسیاری از تازیان که پیش از اینها به خاک ایران آمد و رفت داشته‌ایم با برخی از آهنگ‌ها آشنائی داریم جز آنکه توده تازیان از این دانش روان‌افروز بی بهره و در سر تاسر تازیستان جز آوازی که بنام (حجاز) مینامند و یکی دیگر که آنرا (یدوی) نام نهاده‌ایم و زنان هنگام مویه هم آواز آنرا میخوانند آهنگی یافت نمیشود و مردمان از چگونگی این دانش بزرگ که نزد شما ایرانیان است آگاهی ندارند. من از تو ای سالار گرامی پنهان نمیدارم که راه و روش ایرانیان را بی اندازه دوست میدارم و به عقیده من لازمه آدمیت و انسان بودن و بهره

گرفتن از زندگی هم داشتن همین چیزها است در حالیکه میان ما اعراب زندگانی جنبه بسیار خشک و زنده‌ئی دارد و ما از تمام لذایذ نشاط و انبساط محرومیم. امروز من در این بزم عالی که در عمر خود ندیده‌ام باین فکر فرو رفتم که شماها همان جنت و فردوس آسمانی را که خدای اسلام وعده فرموده است در این جهان موجود دارید و یقین دارم که اعراب ما نیز همینکه در خاک‌های ایران متمکن شدند و با شما ایرانیان معاشرت کردند معیشت ساده و زمخت کنونی را ترك گفته به تقلید شما خواهند پرداخت چنانکه همین روزها بعضی از اعراب که هرگز بر خود زیور و زینتی نبسته‌اند چون از لباس و گوشواره و طوق و کمر سیمین و زرین ایرانیان که در میدان قادسیه بخاک افتادند مقداری به غنیمت یافته اند آنرا بر سر و بر خود آرایش داده و هر چند جرئت ندارند با آن حالت به مدینه باز گشته خویش را بنظر خلیفه برسانند اما تا در خاک‌های ایرانند آزادانه میپوشند - برزو پرسید: مگر سردار شما سعدوقاص روش خلیفه را ندارد! - سفیر پاسخ داد: - هرگز، او خود خیلی به اشرافیت مایل است و تجمل را دوست دارد چنانکه برای آمدن بیابان مرا انتخاب کرد و بجماعت گفت در اینجا صحبت از آشتی و پیمان است و مردمی از نژاد اشراف با آداب و رسوم اشرافیت بایستی بساین ماموریت بروند تا بتوانند با اشراف ایرانی حشر و نشر کرده دوستانه به کنار آیند و من اینک ابومحجن ثقفی را که شاعر و شریف و

دانا و مورخ است به بابل میفرستم - سپس سعد رو بمن کرده  
آهسته گفت: - تو خود بهتر واقفی که در لشکر ما گروهی از صحابه  
رسول و هستند همگی مقدس و پاکدامن شب زنده دار در حال  
عبادت و روز روزه دار مشغول جهاد و شمشیر زدن در راه خدای  
و من ناچار بودم که چون تو را به می خوارگی تهمت زدند تادیب  
کنم حال برای جبران آن زجر و زحمت تو را باین مأموریت  
میفرستم که دلشاد شوی - برزو پرسید: - مگر بر تونجی روی داده  
بود؟ - سفیر که دانستیم ابومحجن تقفی شاعر عرب است گفت: -  
آری همانروزیکه جنگ قادسیه روی میدادم را به می خوارگی بهتان  
زدند و سعد احضارم کرده بزندانم افکند اما نیمه شب آواز مردان  
رزم آزمای دلم را به شور و آشوب انداخت و شعری چندزبان  
حال خویش را گفته زمزمه میکردم اتفاقاً سلمی زوجه سعد که  
همان روز شوهر را سرزنش داده و از او سیلی خورده قهر کرده  
بود بر اثر آواز نزد من آمد و از حالم که ناخبر شد پایم را از  
زنجیر کشود و اسب سیاه سعد را که بخوبی مشهور است بمن داد  
تا با صورت نقاب زده بمیدان جنگ رفتم تا می به بعضی گاهی به  
یسار و زمانی بقلب لشکر تاخته چنان شهادتی برودادم که مسلمانان  
گمان بردند ملائکه آسمانم و بیاری ایشان آمده ام و پس از آنکه  
آتش هوس خود را با ضرب تیغ و نیزه فرو نشانیدم به قصر سعد  
باز گشته دست سلمی را بوسیده اسب را تسلیم و پای خود را باز

به کننده زنجیر بستم ولی فردای آنروز سلمی که راستی از هر جهت بی نظیر است برای خاطر من با شوهرش آشتی کرده احوال هیشب را داستان نموده فرمان آزادی مرا گرفت... هنگامیکه ابومحجن داستان خود را به پایان میبرد نظرش به خیابان روبرو افتاده جوانی دید میانه بالا و پریده رنگ در لباسی ساده و بدون آرایش که از جلو درگاه باغ پیچیده رو به جرگه می آید و همینکه مردان و زنان را دیده بر او افتاد همگی بجانب وی شتافته با احتراماتی که معلوم بود صمیمانه و قلبی است او را پذیرفته حلقه وار اطرافش را گرفتند و هرکسی سعی دارد پیش از دیگران نسبت به وی اظهار اخلاص نماید - ابومحجن که هیچیک از علامات و نشانهای دولتی را مانند تاج و طوق و کمر و غیره با آن جوان نمیدید از احترامات مرد و زن نسبت به وی در شگفت مانده از پیرمردی که در جامه تازی پشت سرش نشسته بود آهسته بزبان عربی پرسید: - ای عماد نکوکار، آیا این جوان تازه وارد را میشناسی! - آن مرد که دانستیم نامش عماد است پاسخ داد: - آری او را میشناسم و در ایران زمین امثال او را همه کس میشناسند زیرا اینها از دانشوران و داستان نویسان هستند و نزد ایرانیان این طبقه مورخ که داستان نویس میباشند بسی گرامند و عزیز بوده محبوب همگان محرم خاندانهای بزرگ و رازدار شهنشاهان بشمار می آیند و ایرانیان اعتقادشان آنست که تاریخ نویسان قبائل نجابت و سند بزرگی ایشان را در دست دارند از

این رو وقتی کسی اسرار زندگی دیگری را میپرسد بطور مثل میگویند ( مگر تو داستان نویس هستی؟ ) - سفیر عرب با شگفتی آمیخته به تعجب گفت: - اینست معنای دانش دوستی که ایرانیان به آن مشهور شده‌اند راستی حیف از این قوم نجیب علم پرست که در کار معو شدن است! اف! اف! بر این روزگار! حال بگوی بدانم که این مرد از کدام طبقه نجبا میباشد؟ - عماد پاسخ داد: - این جوان از نخستین ردیف طبقه دهقان است زیرا میدانی که دهقانان پنج ردیف میباشند و ردیف نخست از همه بالاتر است و علما و دانشمندان بیشتر از این ردیف درآمده‌اند و جای این جوان و سایر داستان نویسان ایران که به عمق معلومات و قوت فصایل نامور و مشهور شده باشند در بارگاه شاهنشاهی با مرزبانان و طبقه سواران مساوی است و سالانه تنخواه گزافی که حتی بیش از تنخواه بزرگ فرم دار است به آنان پرداخته میشود و همواره درگاه تمام دیوانها و دفترها و اسناد و نامه‌های رازداران بروی اینان گشوده است و مثلاً آنچه از گفت و شنید و داد و ستد و نامه‌ها و اسرار سیاسی که بین شاهنشاهی ایران با امپراتور روم و خاقان ترك یا چین و هند و شاه خزر و دیگران و یا با پادشاهان باجگذار بمیان آمده باشد همینکه یکی از داستان نویسان بنخواهد مطلع شود میبایستی شخص ( دیران دبیر ) بی دریغ او را به آن اسرار واقف سازد و نیز درگاه اندرونها و حریمها هر همه خاندانهای نجبا بر روی داستان نویسان گشاده است و خاتونان



بزرگ و نامدار در جلب دوستی و توجه داستان نویسان با شوهران خود همچشمی میکنند و گویا يك علت این محبت ها آنست که میخواهند در صفحه تاریخ نام نیکی از آنان بر جای بماند از این رو هرگاه شخصی در خانه کمتر یافت شود بطور مثل میگویند : ( گویا تاژگی داستان نویس شده ! ) و این مثل از آنست که داستان نویسان را بزرگان و نجبا هیچگاه آزاد نگذارده همواره به ندیمی و مصاحبت خود نگاه میداوند اتفاق می افتد که مابین چند خاندان بر سر مصاحبت يك داستان نویس همچشمی پیدا شده جدال و پیکار واقع میشود چنانکه مابین خداوند مرحوم من نعمان مندر که از هر جهت آداب و رسوم ایرانیان را دوست میداشت و تقلید میکرد با همین فیروزان که آترمان جوانی خود خواه و شهرت طلب بود بر سر مصاحبت بابوی دهقان که داستان نویس ناموری بود مدتها مناقشه بود و هر يك از طرفین زر و سیم هنگفت برای جلب دهقان میریخت - سفیر پرسید : - نام این جوان چیست ! - عماد پاسبان داد : نامش ( فرهنگ اسب ) است که فرسب میخوانند - ضمن گفتگوی این دو تن دهقان جوان در حالیکه زن و مرد انجمن ساز و آواز و رقص را گذارده حلقه وار گرد ویرا گرفته بودند به جرگه میانی رسیده برزو را يك روز گفت و او با همه غرور و خودپسندی از جای برخاست و دیگران نیزه پا خاستند و فرسب را برزو به ابو محجن معرفی کرده پهلوی وی نشانید - ابو محجن در منتهای مسرت و شادمانی